



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

• • • • •

سنگ قوافی

• • • • •

نسرین شکیبی ممتاز

• • • • •

احمد شاملو شاعری آوانگارد است که نامش فراتر از مرزهای محدود شعر و شاعری بر بلندای فرهنگ این سرزمین می درخشد. او قریب به هشتاد سال در این جهانی که هرگز گستره عمیق اندیشه اش را درنیافت زندگی کرد و همواره از آزادی، عدالت و انسان سخن گفت. در واقع هر کدام از این سه مولفه را می توان یکی از اضلاع مثلثی دانست که عرصه وسیع شعر او را به وجود می آورد.

در آثار اولیه شاملو تلاش مداوم انسان برای رسیدن به آزادی و عدالت دیده می شود و او خود به عنوان جزئی از این مجموعه سهم عمده اش را در این تلاش و تکاپو با «سنگ الفاظ و قوافی» ادا می کند:

و من سنگ های گران قوافی را بر دوش می برم
و در زندان شعر

محبوس می کنم خود را
به سان تصویری که در چارچوب اش

در زندان قاب اش.^۱

در اومانیسمی که شاملو در مدعی آن است، شاعر جزئی از مردم است اما با ابزار و اهدافی خاص روند رسیدن به شرایط مطلوب را می پیماید. او در مجموعه «هوای تازه» که در واقع هوایی تازه برای تنفس ادبیات هزار ساله ایران است، بیانیه خود را در مورد شعر و رسالت آن اظهار می دارد:

^۱. قطنامه، تا شکوفه سرخ یک پیراهن

موضوع شعر

امروز

موضوع دیگری است ...

امروز

شعر

حربه خلق است

زیرا که شاعران

خود شاخه ای ز جنگل خلقتند

نه یاسمین و سنبل گل خانه فلان.^۱

با توجه به آنچه ذکر شد می توان این فضا را به تمامی آثار شاملو تسری داد و باخوانش آنها در یک ترتیب زمانی به این نتیجه رسید که او تا آخر عمر شاعری آوانگارد باقی مانده و دغدغه های اصلی او پیام هایی است که در اشعارش به انسان می دهد؛ اما با توجه به اصالت قرائت هرمنوتیکی از متن می توان در لا به لای اشعار او نوعی ایمان و اعتقاد یافت که تا روزهای پایان زندگی همواره با اوست. این ایمان که خود نوعی خاص از باورها و عقاید شاعر را شامل می شود در آثار اولیه او خود را به صورت شک و حتی نوعی ارتداد و عصیان نشان می دهد اما رفته رفته با حرکت چرخه فصول به نوعی پختگی و تکامل می رسد:

ای خدا! گر شک نبودی در میان

کی چنین تاریک بود این خاک دان؟

گر نه تن زندان تردید آمدی

شب پر از فانوس خورشید آمدی.^۲

چنان که پیداست، شاملو نیز شناخت خود را در مرحله شک آغاز می کند، او شاعری چالشگر و چند جنبه ای است و نگاه نافذش به همه امور نگاهی متفاوت و دیگرگون است.

^۱ . هوای تازه ، شعری که زندگی ست .

^۲ . باغ آینه ، شب گیر

شاملو در مجموعه «باغ آیینه» در مرحله ای است که این نگاه متفاوت را با نوعی تردید به ما می‌نمایاند اما در شعر زیبای «ماهی» در آرزوی یقینی است که گویی در یک شفافیت محض و بدون شائبه به آن رسیده است :

آه ای یقین گم شده ، ای ماهی ی گریز

در برکه های آینه لغزیده تو به تو

من آبگیر صافی ام ، اینک ! به سحر عشق ؛

از برکه های آینه راهی به من بجو !^۱

ناگفته پیداست که «ماهی» ، «آب» ، «آینه» در فرهنگ عرفانی ما همواره نماد سلوک ، حرکت و خلوص بوده اند و اکنون این «آبگیر صاف» مترصد لحظه هایی است که شعر او را بارور می‌کنند .

کشف و شهود شاملو ، همچون آیین گنوسی ، نوعی کشف و شهود ویژه است به همین دلیل است که گاهی همه چیز را با زبانی تیز و تلخ به باد انتقاد می‌گیرد تا معصومیت خود را در این جهان پلید به اثبات برساند :

قاضی ی تقدیر

با من ستمی کرده است .

به داوری

میان ما را که خواهد گرفت ؟

من همه خدایان را لعنت کرده ام

هم چنان که مرا

خدایان .

و در زندانی که از آن امید گریز نیست

بد اندیشانه

بی گناه بوده ام .^۲

در سال هایی که شاعر به سرودن مجموعه «باغ آینه» می‌پردازد ، به جز شعر «ماهی» که خود عرصه رسیدن به یقین و اطمینان است ، شاملو در جهانی به سر می‌برد که با مرگ انسان

^۱ . باغ آینه . ماهی

^۲ . باغ آینه . دادخواست

به پایان می رسد ، او نسبت به جهان پس از مرگ بسیار مایوس و بدبین است و با همین نگاه تاریک سرنوشت مسیح را سرنوشتی تباه شده و بی ثمر می داند:
عیسا بر صلیبی بی هوده مرده است .

حنجره های تهی ، سرودی دیگرگونه می خوانند ، گویی خداوند بیمار در گذشته است .

هان ! عزای جاودانه آیا از چه هنگام آغاز گشته است ؟^۱

او هنوز از رسیدن به یک مامن پاک که مرگ آن را نابود نمی سازد ، ناامید است، تا آنجا که همه حرکت ها را حرکتی برای رفتن به سوی نیستی و فراموشی تلقی می کند :

در انتهای آسمان خالی ، دیواری عظیم فروریخته است

و فریاد سرگردان تو

دیگر به سوی تو باز نخواهد گشت^۲

این شک و جستجوی بی حاصل به مجموعه بعدی شاملو یعنی «لحظه ها و همیشه ها» هم کشیده می شود . در این مجموعه نیر سایه یأس و تاریکی به وضوح احساس می شود :

ای شب تشنه ! خدا کجاست ؟

تو

روز دیگر گونه ای

به رنگی دیگر

که با تو

در آفرینش تو

بی دادی رفته است :

تو زنگی ی زمانی .^۱

در مجموعه «آیدا در آینه» شاعری که «هرگز از مرگ نهراسیده است» اما «جز عزیمت نا به هنگام هیچ گریزی نمی یابد» ، آنچنان خدا و حقیقت جاودان را گم کرده است که از هر جستن و یافتن ناامید است :

^۱ . باغ آینه . مرتبه

^۲ . همان .

^۳ . لحظه ها و همیشه ها ، پایتخت عطش .

و پرستویی که در پناه ما آشیان کرده است
با آمد شدنی شتابناک
خانه را
از خدای گم شده

لبریز می کند.^۲

شاعر در این مجموعه خاک، شهر، آسمان و مهتاب را بدرود می گوید، فرشتگان و آدمیان را
همیشه دوزخ می داند و بر آنست که:
و آن یکان

در کاری بی اراده

به زمزمه ئی خواب آلوده

خدای را

تسبیح می گویند.^۳

شاملو در مجموعه «آیدا: درخت و خنجرو خاطره» و در شعر «... و تباهی آغاز یافت» به
جریان خلقت آدمی می پردازد. و او را که «همه جانداران از غریوش هراسیدند» به آنجا می
کشاند که به عظمت و قدرت خالق خود پی می برد:

و او را نماز برد، چرا که معجزه دستان او بود از آن پس که از اسارت خاک شان وارهایید.^۱
شاملو در مجموعه «ققنوس در باران» هنوز در تردیدی به سر می برد که منشا و مبدائی در
سرخوردگی های اجتماعی و ناکامی های سیاسی اش داشت. او آنچنان مأیوس است که این
یأس حتی حیطة ایمان و اعتقادات ماورائی اش را نیز در برمی گیرد، او خود اذعان دارد که
«سهمی را که از خدا داشتم دیری بود تا مصرف کرده بودم»^۲؛ اما در اولین شعر این مجموعه
سفری را آغاز می کند که تنها انگیزه اش «عشق» است.^۳ او از ناخدایی که او را در این سفر

^۲. آیدا در آینه. من و تو

^۲. آیدا در آینه. سرود پنجم

^۱. آیدا: درخت و خنجر و خاطره. و تباهی آغاز یافت.

^۲. ققنوس در باران. Postumus

^۳. اگر عشق نیست

هرگز هیچ آدمی زاده را

تاب سفری این چنین

نیست.

پیش می برد سراغ مسجدش را می گیرد و به راه خود ادامه می دهد تا سرانجام «در گستره خلوتی ابدی، در جزیره ای بکر فرود می آید و به سجده پیشانی بر خاک می نهد.»^۲

مسجد او و آرامشگاه روح بیقرارش در زمان و مکانی مجهول و در واقع در فراتر از زمان و مکان بنا شده است :

مسجد من کجاست ؟

با دست های عاشقت

آن جا

مرا

مزاری بنا کن .^۵

حرکت آرام و شک آمیز شاملورا برای رسیدن به آرامشی از سر اعتقاد در مجموعه زیبایی «ابراهیم در آتش» به بهترین شکل می توان دید . او در سرودی که به مناسبت اعدام «مهدی رضایی» سروده است به اصالت انسان و نوع خاص پرستش خود اشاره می کند :

من بی نوا بنده گگی سر به راه

نبودم

و راه بهشت مینوی من

بزرگو طوع و خاک ساری نبود .^۱

به نظر شاملو انسان با عظمتی بیکران جزئی از حقیقت است . برای او جسم و جان با هم انسان را به کمال می رسانند ، آن هم به کمالی که در ورای آن نهایی وجود ندارد و تنها وسیله رسیدن به آن رسیدن به این ماوراست که همه انسان ها از هر سطح و طبقه ای می توانند به گوشه ای از این حقیقت پاک دست یابند :

ر. ک . ققنوس در باران . سفر . ص ۱۵

۲ . ققنوس در باران . سفر

۵ . همان

۱ . ابراهیم در آتش . سرود ابراهیم در آتش

مرا دیگر گونه خدائی می بایست

شایسته آفرینه ئی

که نواله ی ناگزیر را

گردن

کج نمی کند.^۲

شاملو ، انسان مغرور و آزادی است که غرور و آزادگی خود را حتی در ساحت عبودیت هم از دست نمی دهد :

و خدایی

دیگر گونه

آفریدم.^۳

شاملو در آستانه این خدای دیگرگون می ایستد و سر فرود می آورد . او اکنون «موجودیت محض و مطلقی» است که به وجود داوری آن سوی در، ایمان آورده است :

اما داوری آن سوی در نشسته است ، بی ردای شوم قاضیان .

ذات اش درایت و انصاف

هیأت اش زمان .

و خاطره ات تاجاودان جاویدان در گذرگاه ادوار داوری خواهد شد.^۱

او در «هیأت پر شکون انسان» در برابر «در کوتاه بی کوبه» در انتظار «اشارت دربان منتظر» می نشیند .

شاملو در سال های پایانی عمر به نوعی تنهایی و خلوت می رسد . شعر زیبای «آشتی» در

آخرین مجموعه او یعنی «حدیث بی قراری ماهان» بیانگر نوعی کشف و شهود خاص است .

که شاعر پس از یک عمر سرگردانی و جستجو سرانجام ، از سوی خدا پاسخی می شنود و

سرنوشتش با او به نوعی آشتی منجر می شود .

شعر آشتی نوعی طنز رندانه است و در واقع دیالوگ چالشگرانه انسان با خداست :

۲ . همان

۳ . همان

۱ . در آستانه ، در آستانه

مرا اما
انسان آفریده ای :
ذره بی شکوهی

گدای پشم و پشک جانوران ،

تا تو را به خواری تسبیح گوید
از وحشت قهرت بر خود بلرزد
بیگانه از خود چنگ در تو زند
تا تو
کل باشی .^۲

شاملو در این شعر خدا را مورد محاکمه قرار داده و او را براین امر متهم می سازد که چرا انسان
راضعیف ، خوار و فانی آفریده است ؛ اما خدا در موضعی نه برتر بلکه توأم با عدالت به او پاسخ
می دهد که :

انسانی تو

سرمست خمب فرزانه گی یی

که هنوز از آن قطره یی بیش در نکشیده

از معماهای سیاه سر بر آورده

هستی

معنای خود را با تو محک می زند .^۱

خدا شوکت و عظمت انسان را به بادش می آورد و سیطره او را بر کل نظام هستی خاطر نشان
می کند :

از دوزخ و بهشت و فرش و عرش بر می گذری

و دایره حضورت

جهان را

در آغوش می گیرد .^۲

^۲ . حدیث بی قراری ماهان . آشتی .

^۱ . همان

^۲ . همان

سر انجام می توان این بنده عاصی اما جستجوگر را با خدای یگانه خویش در وحدتی جاودانه
مشاهده کرد :

نام تو ام من

به یاوه معنایم مکن .^۲



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی